در گفت‌وگوی «جام جم» با حسن دانایی‌فر، سفیر اسبق ایران در عراق مطرح شد

حاج‌قاسم معمار جبهه مقاومت

حمید انصاری
گروه تاریخ

در همان روزهای ابتدایی آغاز دفاع مقدس و در کنار شهید حسن باقری فعالیت خود را آغاز کرد. آن زمان بود که با فرمانده وقت لشکر ۴۱ ثارالله کرمان آشنا شد. چهره جوانی که پس از جنگ تحمیلی در عرصه‌های مختلف و به‌خصوص سیاست خارجی فعالیت‌های گسترده‌ای از خود به جا گذاشت و سال‌ها به عنوان سفیر جمهوری اسلامی در عراق مشغول بود. همین امر از حسن دانایی‌فر یک چهره دیپلمات تاثیرگذار ایجاد کرد. در مورد اثرگذاری حاج‌قاسم بر جبهه مقاومت با او به گفت‌وگو نشستیم.

با توجه به آشنایی چنددهه‌ای که با آقای سلیمانی دارید اگر بخواهید او را در یک جمله توصیف کنید چه می‌گویید؟

آقای سلیمانی یک ویژگی دارد که من از آن به عنوان صفت «معمار» یاد می‌کنم. آقای سلیمانی، مهندس نیست، معمار است.

فرق مهندس با معمار چیست؟

فرق معمار با مهندس در این است که یک مهندس تلاش می‌کند ذهن و فکر یک معمار را خوب اجرا کند. وظیفه ذاتی و اصلی مهندس خوب اجرا کردن یک ایده و فکر خلاق است. از آن طرف معمار می‌تواند قدرت انتزاع، تجسم، در افق ذهن یک موضوعی را شکل دهد و قدرت و نوعی آینده‌نگری که چگونه این صحنه زیبا یا سازه را طراحی کنم که هر چشمی را چشم‌نوازی کند داشته باشد این می‌شود تعریف معمار.

امام خمینی معمار انقلاب است، چون تمام ظرفیت‌های موجود کشور را تبدیل به معجزه قرن می‌کند. حاج‌قاسم معمار جبهه مقاومت است، چون تمام امکانات و ظرفیت‌های موجود را به‌گونه‌ای طراحی کرد و کنار هم قرار داد که از یک نقطه باورنکردنی به یک نقطه باورنکردنی دیگر می‌رسد. نقطه باورنکردنی یعنی این‌که این امکانات، وسایل، توانمندی‌ها و ظرفیت‌های موجود که استفاده نمی‌شد، به جایی می‌رساند که تعادل استراتژیک در حوزه نظامی و امنیتی بین جمهوری اسلامی ایران و قدرت غرب برقرار می‌شود. از غزه محاصره و ضفه نیجریه تا حوثی‌های یمن و افغانستان، سوریه، عراق، لبنان و.... این کار تنها از یک ذهن فعال، فکور و قدرت تجسم بالا برمی‌آید که صفات یک معمار است. البته هر معماری هم ماندگار نیست. این‌که یک انسان روستایی صادق و سالم کار خودش را از دورترین نقطه شروع کند و ظرفیت خودش را این‌گونه به روز نماید. خود بروز ظرفیت‌های درونی انسان‌ها هنر است و هنر کار معمار است. همین که ظرفیت خود را به اطرافت بتوانید ابراز و اثبات کنید یک هنر است. من می‌خواهم از این زاویه به آقای سلیمانی نگاه کنم. ویژگی منحصربه‌فرد ایشان خلاقیت، ابتکار، هوش و اعتماد‌به‌نفس است. این‌که خودش، خودش را قبول داشت. آقای سلیمانی به‌عنوان معمار مقاومت، جهان اسلام را در سطح بین‌المللی به‌عنوان یک قدرت کنشگر بین‌المللی و منطقه‌ای در مقابل کنش‌های غربی تبدیل کرد. برای نمونه بگویم، آقای سلیمانی در اصل حشدالشعبی را بر مبنای گروه‌های مقاومت در داخل عراق شکل داد. وقتی مقاومت علیه اشغالگری شکل گرفت، حشدالشعبی بر آن ظرف قرار گرفت. آقای سلیمانی در حمایت، سازمان‌دهی و شکل‌دهی این گروه‌ها نقش اصلی دارد.

آمریکایی‌ها قطعا این موضوع را متوجه شدند.

قطعا. به همین دلیل چند ماه قبل از شهادتش یک مقاله‌ای چاپ شد و آقای سلیمانی را به‌عنوان چند استراتژیست برتر دنیا برشمردند. استراتژیست صرفا به دنبال تبیین و ترسیم نیست

در مورد خروج آمریکایی‌ها از عراق و دلیل اصلی این ماجرا برای‌مان بگویید.

نیروهای مقاومت در مبارزه با آمریکایی‌ها که یک نبرد بسیار خشن، سخت و مقابله با ساختارهای جاسوسی- امنیتی و پراکندگی و گسترشی که آنها داشتند. همچنین نوع مقابله نیروهای مقاومت با امکانات و تجهیزات آمریکایی از یک‌سو و حضور در دستگاه‌های دولتی و بعضا در کنار مقامات سیاسی باعث شد تا آمریکایی‌ها به‌ستوه آمده و برای اولین‌بار حاضر شدند از کشوری که اشغال کرده بودند، خارج بشوند و از عراق فرار کنند. نه عقب‌نشینی اختیاری بلکه عقب‌نشینی اجباری. به‌گونه‌ای که در ماه‌های آخر از طریق واسطه‌ها و به‌خصوص از طریق آقای طالبانی، پیغام می‌دادند که ما می‌خواهیم از عراق برویم، اجازه بدهید ما که در حال خروج هستیم و خیلی هم در شرایط آسیب هستیم، به ما حمله نشود.

شما اشاره کردید که آقای سلیمانی باعث شد تا موازنه سیاسی در روابط خارجی در عرصه بین‌الملل شکل بگیرد. آیا این موازنه قبلا وجود نداشت؟

نه. در موضوع روابط خارجی و بین‌الملل، مهم‌ترین اصل، موضوع هزینه است که اگر یک کسی می‌خواهد علیه شما کاری انجام دهد، بررسی می‌کند که اول می‌تواند این کار را بکند و بعد اگر توانست این کار را انجام دهد، چه پاسخ‌هایی را دریافت خواهد کرد. منظور من از تعادل این نیست که طرف مقابل توان ندارد به شما آسیبی بزند. دشمن محاسبه می‌کند که وقتی به شما ضربه‌ای زد، بعد از آن چه اتفاقی خواهد افتاد؟ به این مسأله می‌گویند تعادل! دشمن از یک مقطعی به بعد متوجه شد که اگر فلان کار را کرد، بعد بایستی یک جای دیگر پاسخ بدهد و هزینه‌اش را بالا می‌برد. برای همین است که این سؤال به‌وجود آمده که مگر آمریکایی‌ها توان ندارند که به ایران حمله کنند، پس چرا چنین اتفاقی نمی‌افتد؟ چه کسی چنین قدرتی را برای ایران به‌وجود آورد؟ آقای سلیمانی این وضعیت را به‌وجود آورد. نه این‌که صرفا از آقای بشار اسد دفاع کرد؛ نه! به این راحتی نیست که هرکجا رفتی، بخواهی یک رژیم را عوض کنی! حق نداری عوض کنی.

در همین بحث سوریه سه سطح بین ایران و آنها وجود داشت. سطح اول، اخلاق و عمل. زمانی که ما در دوره‌ای درگیر جنگ با رژیم بعث عراق بودیم، همه غرب پشت صدام بودند و حتی روس‌ها به ما سلاح و تجهیزات نمی‌دادند. حافظ اسد این کار را کرد. خب حالا اخلاق ایجاب می‌کرد که ما هم به کمک سوریه برویم. سطح دوم، جریان مقاومت است. سوریه یک رکنی از ارکان مقاومت بوده که اصلا هدف‌گذاری برای این شده که این رکن برداشته بشود و فرش را از زیر پای مقاومت بکشند. سطح سوم، بین‌المللی است. آمریکا آمده بود تا اراده‌اش را به ما و منطقه تحمیل کند، ما نمی‌خواستیم بگذاریم اراده‌اش تحمیل بشود. غرب می‌خواست تغییراتی به‌وجود بیاورد، ما نگذاشتیم. هر سه سطح برای سوریه، وقتی نگاه می‌کنید در تحلیل، رفتار و عمل آقای سلیمانی وجود دارد و این وضعیت را برای ما به‌وجود می‌آورد که تعادل ایجاد می‌کند. تعادل یعنی چی؟ تعادل یعنی در همان نقطه ماندن. این‌که دشمن می‌خواهد مسأله‌ای را عوض کند و نتواند.

حاج‌قاسم معمار جبهه مقاومت است، چون تمام امکانات و ظرفیت‌های موجود را به گونه‌ای طراحی کرد که از یک نقطه باور نکردنی به یک نقطه باورنکردنی دیگر رسید

و خیلی از مقاطع این مسأله در گفت‌وگوی دیپلماتیک حل و فصل نمی‌شود.

اگر دنیا، دنیای گفت‌وگو بود اشکال نداشت. ممکن است گفت‌وگو انجام بگیرد اما این شبیه به یک وهم است. یک تصور و خیال است که ما در دانشگاه می‌خوانیم و فکر می‌کنیم صحنه روابط بین‌الملل را منطق شکل می‌دهد! قدرت منطق نیست که دارد روابط بین‌الملل را شکل می‌دهد، بلکه منطق قدرت است که دارد روابط بین‌الملل را متأسفانه شکل می‌دهد. شما اشاره می‌کنید بنشینیم با هم صحبت بکنیم، اگر هر دو عاقل باشیم، مشکلی پیش نمی‌آید که بنشینیم با هم صحبت بکنیم! داریم زندگی‌مان را می‌کنیم. مشکل اینجاست، برتری‌جویی، استیلا، هژمونی و حفظ آن، آزاد بودن و به‌دست آوردن و... این واژه‌ها و کلمات، می‌خواهیم آزادش کنیم، می‌خواهیم به‌دست آوریم، می‌خواهیم بیشترش کنیم، می‌خواهیم حفظش کنیم، می‌خواهیم منافع ملی، مناطق حیاتی و... از این واژه‌هایی که وقتی می‌آید، معنی دیگری پیدا می‌کند. در آنجا اگر در حد قدرت منطق بود خب می‌نشینیم با منطق حرف می‌زنیم اما مشکل دنیا و بشر این است که گویا قدرت منطق گذاشته شده کنار و منطق قدرت دارد حرف نهایی را می‌زند! برای نمونه منافع و مصالح برجام به‌خوبی داشت از نظر دو طرف خوب پیش می‌رفت (همین برجام اخیر) ناگهان حادثه‌ای در ایران اتفاق افتاد و غرب احساس کرد که دیگر مذاکره را رها کند. فکر می‌کردند جمهوری اسلامی در حال سرنگونی است و می‌گفتند چرا ما با جمهوری اسلامی ایران ادامه بدهیم؟! خب اگر آن نگاه اولی که شما اشاره می‌کنید، باشد، این به‌جای خودش، آن هم به جای خودش و مذاکرات را باید ادامه بدهند. چهل‌وچند سال است دارند آن کارها را می‌کنند ولی ناگهان منافع خودشان، نه منافع ملت ایران، به نتیجه که می‌رسد، می‌گویند حالا بگذارید این اغتشاشات تمام بشود و اگر شما تغییری نکردید، ادامه مذاکرات انجام می‌شود. خب کدام فرد دانشگاهی و فردی که در میدان است این حرف را قبول دارد که روابط بین‌الملل صرفا مبتنی بر گفت‌وگوی مجموعه‌هاست؟

اگر بنا بر این باشد پس این همه ارتش در دنیا برای چیست که تولید ناخالص کشورها را به خودش اختصاص می‌دهد؟ چه منطقی وجود دارد که شما اعتماد کنید و فقط با گفت‌وگو موضوع حل بشود؟ لذا ما باید بدانیم که اگر قدرت مؤثر به دست آوردیم، قطعا خیلی از حرف‌هایی را که توجه نمی‌کنند، گوش خواهند کرد و این تعادل به وجود می‌آید. ما نمی‌خواهیم الان بگوییم تعادل مثبت و از تعادل عبور کنیم و بگوییم برتری، نه! با همین تعادل نظامی، جلوی خیلی از کنش‌ها گرفته شد. اعتقاد دارم به‌عنوان یک آدم مطلع، بخش قابل توجهی از تعادل در طول دو دهه گذشته، مدیون حاج قاسم است. البته تدابیر مقام معظم رهبری و اطمینانی که ایشان به فرمانده‌اش در میدان دارد، فضایی به وجود می‌آورند تا فرمانده‌شان از ظرفیتش عملا استفاده کند. حمایتی را که از فرمانده انجام می‌دهد و تدابیر خودشان شاید به جرات باید گفت نقش بزرگ‌تری از نقش خود حاج قاسم دارد. البته در این بحث بازدارندگی یا تعادل که یا بخش قابل توجهش از عنوان معمار مقاومت حاج قاسم که توانسته اثرگذاری‌هایش را در خاورمیانه و بلکه فراتر از جنوب شرق آسیا به بروز و ظهور برساند، باید بگویم که بخشی از این اثر به همت و تلاش دانشمندان و سربازان و صنعتگران گمنامی است که در زمینه تولید تجهیزات و تسلیحات نظامی در حال فعالیت هستند.

به نظر شما، چرا آمریکایی‌ها این زمان را برای ترور حاج قاسم انتخاب کردند؟

آمریکایی‌ها دچار یک سندرمی شدند به نام «سندرم عدم توان تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری». حدود ۲۰ سال است که اینها تصمیم درست نمی‌گیرند. مثلا در ماجرای ۱۱ سپتامبر، البته اینجا به شما بگویم من جزو کسانی نیستم که قبول داشته باشم ۱۱ سپتامبر کار آمریکایی‌هاست. چون یک تحلیلی هست که می‌گوید کار خودشان است، من قبول ندارم. آمریکایی‌ها سعی کردند حداکثر استفاده را از این ماجرا ببرند، ولی این‌که کار خودشان بود، نه. چون ۱۱ سپتامبر، هیمنه و اعتبار امنیتی- اطلاعاتی آمریکا را فروپاشید، هم در داخل آمریکا و هم بیرون آمریکا که برای از بین بردن این بی‌آبرویی ۱۰ بار دیگر هم به افغانستان حمله و طالبان را سرنگون کنند، فایده‌ای ندارد. لذا آمریکایی‌ها نمی‌توانند تصمیم بگیرند. ساختارشان لَخت و سنگین شده است اما در قصه ترور حاج قاسم به نظر می‌رسد اگر فردی به غیر از ترامپ تصمیم گیرنده بود، این تصمیم را نمی‌گرفت. ترامپ در فضایی قرار گرفت که مجبور شد این تصمیم را بگیرد. چرا؟ چون احساس کردند که آقای سلیمانی دارد آمریکا را کاملا بی‌اعتبار می‌کند. آنهایی که می‌خواستند به قول خودشان آقای سلیمانی نباشد، به‌خصوص صهیونیست‌ها حادثه حمله به سفارت آمریکا در داخل بغداد را بهانه کردند و فشار آوردند که ترامپ آن تصمیم را گرفت. مطمئن هستم این واکنشی عجولانه بود. امثال این تصمیمات عجولانه در این ۲۰ ساله کم گرفته نشده است. یک روز گفتند می‌خواهیم به دمشق موشک بزنیم، قبل از ظهر متوقفش کردند. بعد گفتند می‌خواهیم نیرو پیاده کنیم، آن را هم متوقف کردند. مانند این صحنه‌ها در عراق، لبنان، سوریه، ایران و جاهای مختلف وجود دارد. پهپاد جاسوسی آمریکا در خلیج فارس سرنگون می‌شود، آن یکی پهپاد در شرق ایران سالم به زمین نشانده می‌شود، ماجرای عین الاسد پیش می‌آید و... همه اینها را کنار هم قرار دهید، متوجه می‌شوید آن بازدارندگی به وجود آمده که نتیجه همان تعادل است.

این سؤال پیش می‌آید که ۱۰ سال قبل چرا چنین اتفاقی نیفتاد؟ به نظر من عده‌ای ترامپ را وادار کردند که یک تصمیم واکنشی بگیرد. حتی یکی از مسئولان کرد عراقی به من گفت ترامپ مدعی شده نوار صوتی از حاج قاسم دارد که قرار است به نیروهای آمریکایی حمله کند. وقتی نوار را آوردند، معلوم شد فایل صوتی یکی از عملیات‌ها علیه داعش بوده است. یعنی به‌راحتی با یک نوار، ترامپ را سر کار گذاشته بودند.

حماسه‌خوان

فرزند شهید حسین پورجعفری در گفت‌وگو با «جام جم»

روایت پسر از مجاهدت‌های پدر

سال‌های همراهی با حاج‌قاسم، آن هم بدون این‌که از خود نام و نشانی به جای بگذارد باعث شده بود حسین پورجعفری به عنوان مخزن اسرار حاج‌قاسم شناخته شود. انسان کم‌صحبتی که بدون حاشیه در کنار فرمانده در اکثر سفرها و جلسات جبهه مقاومت حضور داشت. محمدعلی پورجعفری، پسر دوم شهید پورجعفری است که از پدرش برای‌مان می‌گوید.

شما فرزند چندم خانواده شهید پورجعفری هستید؟

خانواده ما دو دختر و دو پسر دارد. من پسر دوم هستم که در شب عید غدیر خم در سال ۶۳ به دنیا آمدم. آن روزها مانند همیشه، بابا در خانه نبود و در جبهه جنگ بود. این‌طور که خودش برایم تعریف می‌کرد، چند روز بعد از تولد من توانست خود را برساند و به مرخصی بیاید.

پس پدر کمتر در منزل حضور داشتند؟

پدرم به‌غیر از اتفاقات خاص که مثلا مجروح و مجبور به استراحت می‌شد، خیلی کم در منزل حضور داشتند. مثلا در یک عملیات به‌شدت مجروح شده بود و حتی به عنوان شهید او را می‌خواستند به سردخانه ببرند که الحمدالله پدر پلک می‌زند و متوجه حیات ایشان می‌شوند. درکل پدر سه الی چهار بار مجبور به استراحت در منزل شدند.

آیا اطلاع دارید آقای پورجعفری از چه زمانی و چگونه با حاج‌قاسم آشنا شده است؟

خودشان برای‌مان تعریف می‌کردند بعد از این‌که مجروحیت‌شان بهبود پیدا کرد و به لشکر ثارا... بازگشتند به دبیرخانه لشکر منتقل شده بودند. دبیرخانه لشکر آن زمان اهمیت زیادی داشت و مکان استراتژی به حساب می‌آمد، چون نقشه و کالک‌های عملیات در آنجا نگهداری می‌شد. از آنجا رابطه بابا و حاج‌قاسم نزدیک‌تر می‌شود. منزل ما تا بعد از اتمام جنگ در اهواز بود که کم‌کم به کرمان بازگشتیم. با استقرار لشکر ثارا... در این استان، پدرم در دفتر فرماندهی لشکر کنار حاج‌قاسم ماندند. خب همان‌طور که می‌دانید در ماجرای مقابله با اشرار و کارهایی که توسط حاج‌قاسم و یارانش در استان انجام شد، پدر هم حضور داشت تا این‌که سال ۷۶ سردار سلیمانی به عنوان فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران انتخاب می‌شوند. بابا گفت یک روز حاجی مرا صدا کرد و گفت: «من باید به تهران بروم، تو هم همراه من می‌آیی؟» پدر هم پذیرفته بود.

شما خودت حاج‌قاسم را دیده بودی؟

حاج‌آقا هر سال ایام فاطمیه در منزل‌شان هیات برگزار می‌کرد. به همین دلیل من هم همراه خانواده در این مراسم شرکت می‌کردم. علاوه‌بر این، زمانی که به خاطر کار بابا مجبور به مهاجرت به تهران شدیم، سالی یک‌بار به منزل ایشان برای افطار دعوت می‌شدیم. بعضی مواقع هم وقتی دوستان جمع می‌شدند، فوتبال بازی می‌کردند یا به کلکچال برای کوهنوردی می‌رفتیم که حاج‌قاسم هم حضور داشتند.

به نظر شما علت اصلی تداوم همکاری پدرتان با حاج‌قاسم چه بود؟

پدرم صبح زود از خانه برای کار بیرون می‌رفت، روزهای اول ساعت دو و سه بعدازظهر به خانه برمی‌گشت اما کم‌کم کارش گسترش یافت و به جایی رسید که حتی مدتی در ماموریت بود و نمی‌توانست به منزل بیاید. چرا چنین اتفاقی می‌افتاد؟ چون کشور و خدمت کردن به مردم مملکتش را دوست داشت. این‌طور نبود که در کار برای فرمانده‌اش شرط و شروط بگذارد. پدر من هم مانند همه انسان‌های دیگر بعضی مواقع از شدت سنگینی کار خسته می‌شد. این را به شما بگویم که بابا همیشه براثر بی‌خوابی چشمان‌شان قرمز بود و تازه وقتی هم که برای استراحت به منزل می‌آمد، تلفن‌ها شروع می‌شد اما هیچ‌گاه اعتراضی نمی‌کرد و همیشه سعی داشت تا کارش را به‌نحو احسن به سرانجام برساند.

حاج‌قاسم و پدرم با هم مثل دو دوست و دو یار بودند. این‌قدر به هم نزدیک بودند که حتی از اسرار زندگی یکدیگر اطلاع داشتند

در منزل از پدر در مورد کارش و این‌که چه مسئولیتی دارد، سؤال می‌کردید؟

پدر خیلی کم‌صحبت بود اما هر وقت از ایشان در مورد کارش سؤال می‌پرسیدیم، می‌گفتند: «من سربازم.»

از حاج‌قاسم در منزل حرفی می‌زد؟

ببینید این دو نفر با هم مثل دو دوست و دو یار بودند. این‌قدر به هم نزدیک بودند که حتی از اسرار زندگی یکدیگر اطلاع داشتند. مثلا یادم است وقتی فشار کار یا مسائل حاشیه‌ای زیاد می‌شد، حاج‌قاسم به بابا می‌گفت: «حسین! دعا کن دوتایی زودتر شهید شویم.»

اتفاق افتاده بود که آقای پورجعفری با حاج‌قاسم دچار اختلاف شوند؟

اول این را بگویم که حاج‌قاسم جذبه خاصی داشت. یعنی اگر اولین بار ایشان را می‌دیدید، مبهوت هیبت ایشان می‌شدید. حجم کار هم آن‌قدر بالا بود که برخی از دوستان مجبور بودند از حاجی جدا شوند اما پدر این‌گونه نبود و تا پایان مسیر، کنار حاج‌قاسم ماند. بالاخره آنها هم مانند هر انسانی در جاهایی دچار اختلاف می‌شدند. یادم هست یک مرتبه بابا سرمسأله‌ای از دست حاج‌آقا ناراحت شده بود، چند روزی را در خانه ماند و سر کار نرفت. چند نفری از محل کار تماس گرفتند اما بابا جواب‌شان را نداد تا این‌که یکی از همکاران تماس گرفت و با پدرم قرار ملاقاتی گذاشت. وقتی بابا به آنجا رفته بود، حاج‌قاسم را هم دیده بود. حاج‌آقا بابا را بوسیده بود و با او صحبت کرده بود. این را هم بگویم که بابا واقعا آدم باگذشتی بود.

حاج‌قاسم برای آقای پورجعفری نامه هم نوشته بود.

بله، یک نامه هفت صفحه‌ای نوشته بودند که بعد از همین ماجرایی بود که برای‌تان تعریف کردم.

حاج‌قاسم اهل مزاح و شوخی هم بود، پدر در این زمینه خاطره‌ای تعریف می‌کرد؟

یک روز بعد از نماز سر به سر هم می‌گذارند و با شیلنگ آب همدیگر را خیس می‌کنند. از این گونه خاطرات زیاد با هم داشتند اما یک نکته را هم اشاره کنم؛ مثلا یعضی مواقع پیش می‌آمد که بابا مریض می‌شد و مجبور بود در خانه بماند. آن‌وقت بعد از یکی دو روز حاج‌قاسم به دیدن بابا می‌آمد.

به نظر شما چرا حاج‌قاسم این‌قدر به آقای پورجعفری علاقه‌مند بود؟

این سؤال را باید از حاج‌قاسم می‌پرسیدید اما به نظر من پدرم جزو افرادی بود که توقع زیادی نداشت و کارهایی را که به او سپرده می‌شد با کمترین حاشیه انجام می‌داد. البته برخی هم به حاج آقا اعتراض داشتند که چرا همیشه پورجعفری باید کنار شما باشد اما حاج‌قاسم و پدرم واقعا به یکدیگر وابسته شده بودند.

آقای پورجعفری از دوستان حاج‌قاسم مانند شهید ابومهدی المهندس مطلبی را می‌گفتند؟

بابا خیلی از ابومهدی تعریف می‌کرد و می‌گفت: «ایشان واقعا انسانی پاک، بی‌ریا و بدون آلایش است.» یک مرتبه هم خاطره نحوه شهادت آقای بدرالدین (ذوالفقار) تعریف کرد که قبل از شهادت ایشان، حاج‌قاسم با او جلسه داشته و بعد از پایان جلسه توسط یک موشک به شهادت رسیدند.

اگر بخواهید در یک جمله شهید پورجعفری را برای‌مان تعریف کنید، چه می‌گویید.

می‌گویم او بسیار صبور بود. در خانه هم همین‌گونه بود. مثلا اگر کسی مطلبی به ایشان می‌گفت، با دقت می‌ایستاد و حرف طرف مقابل را گوش می‌داد اما خودش می‌دانست چه کار کند و چه کار نکند. این‌گونه نبود که با عجله تصمیم بگیرد.

آخرین مرتبه چه زمانی شهید پورجعفری را دیدید؟
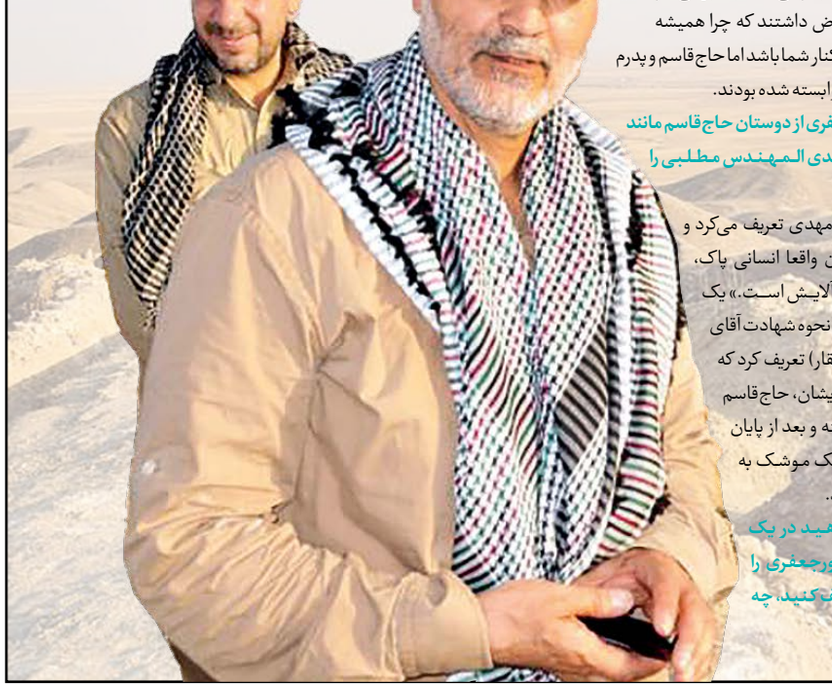
۱۰ روز قبل از شهادت به منزل بابا رفتم. او تنها در خانه بود و مانند همیشه از بی‌خوابی چشم‌هایش قرمز بود. سلام و احوالپرسی کردیم. پدر روی مبل راحتی برای استراحت دراز کشید. من هم کارهایم را انجام دادم و زمان خروج از خانه بالای سرش رفتم. از خستگی خوابش برده بود. آرام پیشانی‌اش را بوسیدم، پدر چشمانش را باز کرد و گفت: «می‌خواهی بروی؟» گفتم: آره. گفت: «برو به سلامت.» اما تا قبل از شهادت چند مرتبه تلفنی با هم صحبت کردیم.